

حق زن در فرض تفویض مهر به یکی از زوجین

و فوت داور، پیش از واقعه و تعیین مهر

حسین حاجی حسینی¹

چکیده

یکی از حقوق مالی زن در برابر شوهر مهریه است که در نکاح دائم، تعیین آن در لحظه انعقاد عقد، الزامی نیست؛ بلکه می‌تواند به پس از عقد نیز موکول شود که در آن صورت با عنوان تفویض مهر از آن یاد شده و به آن زن، مفوضه‌المهر می‌گویند. تعیین‌کننده مهر می‌تواند زن یا شوهر یا شخص و یا اشخاص ثالث باشند که به آنها حاکم یا داور اطلاق می‌شود. یکی از فروض تفویض مهر، زمانی است که یکی از زن یا شوهر، حاکم یا داور باشد؛ ولی پیش از واقعه و تعیین مهر، از دنیا برود. پرسش این است که در این حالت، زن چه حقی بر عهده شوهر دارد؟ فقیهان در این حالت به سه نظریه عدم وجوب مهر، وجوب مهرالمثل و وجوب مهرالمتعه برای زن قائل شده و به ادله نقلی و عقلی تمسک جسته‌اند. قانون مدنی در مواد 1087 و 1088 حکم مفوضه‌البضع در فرض فوت یکی از زوجین، پیش از تعیین مهر و نزدیکی را بیان کرده؛ ولی درباره مفوضه‌المهر ساکت است. به نظر می‌رسد با توجه به اینکه از یک سو نظریه مشهور فقیهان، مهرالمتعه بوده و از ادله استواری نیز برخوردار است و از سوی دیگر، قانون‌گذار نیز در مقام بیان حالات و فروض تفویض بوده؛ ولی حکم این فرض را بیان نکرده نوعی نقص بر قانون تلقی شده و از این رو هم برای جبران خلأ قانونی آن و هم برای تبیین حقوق زنان در این فرض، باید ماده‌ای در بیان حکم این فرض مطابق با نظریه مشهور در نظر گرفته شود. پژوهش حاضر در پی ارائه نظریات مطروحه، نقد و بررسی ادله آنها و درنهایت، انتخاب دیدگاه متقن از حیث فقهی است که با مقتضیات زمانی حاضر نیز مناسب‌تر باشد و به تأمین بهتر حقوق زنان بینجامد.

واژگان کلیدی: مفوضه‌المهر، موت حاکم، حق زوجه، مهرالمثل، مهرالمتعه.

¹ - فارغ التحصیل مدرسه علمیه معصومیه(س)، طلبه سطح 2 حوزه علمیه قم و فارغ التحصیل کارشناسی ارشد فقه و حقوق دانشگاه خوارزمی تهران. همراه 09196701643 رایانامه: h.hosiny64@gmail.com

یکی از مباحث مهم کتاب نکاح دائم، مهر است که زن به محض وقوع عقد، مالک آن می‌شود و می‌تواند آن را مطالبه کند؛ به گونه‌ای که در مقابل آن می‌تواند از حق حبس خود استفاده نماید (مجلسی اول، 1406ق، ج 8، ص 338) و از تمکین خودداری کند تا مهر خود را دریافت نماید و سپس تمکین کند (صفایی و امامی، 1375، ج 1، ص 192)؛ باین حال زن و شوهر می‌توانند عقد را بدون مهر منعقد کنند؛ زیرا مهر رکن نکاح دائم قلمداد نمی‌شود (محقق حلی، 1408ق، ج 2، ص 270)؛ بنابراین نسبت عقد با مهر چند صورت خواهد داشت: یا مهر در عقد ذکر می‌شود که به آن «مهرالمسمی» می‌گویند که این فرض تخصصاً از بحث خارج است و یا مهر در آن ذکر نمی‌شود که خود دو حالت دارد: حالت اول اینکه همسران نبودن مهر و خالی بودن عقد از مهر را شرط می‌کنند که در این حالت به آن «تفویض البضع» می‌گویند که عده‌ای از فقیهان این شرط را باطل و گروهی دیگر افزون بر باطل بودن، آن را مبطل نیز می‌دانند (نجفی، 1404ق، ج 31، ص 50/ بحرانی، 1405ق، ج 24، ص 477)؛ این فرض نیز مورد بحث نیست. اما حالت دوم اینکه به‌طور کلی نامی از مهر برده نمی‌شود؛ ولی تعیین آن را به پس از عقد، موکول می‌کنند که به این عقد، «تفویض المهر» می‌گویند. در این فرض اخیر زن، شوهر یا شخص ثالث می‌تواند داور یا حاکم باشد و پس از عقد، مهر را معین کند. در این مقاله به داوری شخص ثالث پرداخته نمی‌شود و موضوع مقاله، تنها به فرضی مربوط است که یکی از زن یا شوهر داور و حاکم است و پیش از وقوعه و تعیین مهر از دنیا می‌رود. اکنون پرسش اصلی این است که در این فرض، زن سزاوار مهر است یا خیر؟ اگر سزاوار است، کدام یک از انواع مهر به او تعلق می‌گیرد؟ مهرالمثل یا مهرالمتعہ؟ پرسش‌های فرعی نیز شامل تبیین نظریات و نقد و بررسی ادله آنهاست.

در پاسخ به این پرسش سه نظریه از سوی فقیهان مطرح شده که به تفصیل بررسی خواهد شد. همچنین با توجه به اینکه قانون‌گذار در فصل هفتم کتاب نکاح که به مهر مربوط است، به بررسی فروض متفاوت آن پرداخته، لذا در مقام بیان بوده و باید حکم این مورد را نیز بیان می‌کرده است و زمانی که در مقام بیان بوده و به آن توجه داشته؛ ولی آن را بیان نکرده، یعنی یا ناخواسته آن را بیان نکرده یا از آن غافل مانده است که موجب خلأ قانون در این مسئله می‌شود. پژوهش حاضر با بیان ادله نظرهای مطروحه و نقد و بررسی آنها در مقام بیان حکم مسئله است تا اولاً خلأ قانونی آن پر شود و ثانیاً با توجه به مقتضیات زمان و جامعه، آنچه را با حقوق زنان در این عصر تناسب بیشتری دارد، در قالب نظریه منتخب مطرح کند. ضرورت پژوهش نیز بر اساس همین مسئله روشن می‌شود. روش پژوهش حاضر، توصیفی - تحلیلی و مستند به منابع کتابخانه‌ای است.

1. تبیین اصطلاحات

1-1. تفویض

تفویض در لغت به معنای تسلیم کردن و سپردن کار خود به دیگری است (فیومی، بی تا، ج 2، ص 483). *النهایه* و *تاج العروس* نیز نزدیک به همین مضمون را برگزیده‌اند و می‌گویند: تفویض زمانی است که کسی را در کاری حاکم قرار بدهی (ابن اثیر، بی تا، ج 3، ص 479 / واسطی زبیدی، 1414ق، ج 10، ص 127). شیخ طوسی هم با الهام از همین معنا، تفویض را همان وکالت دادن به دیگری به منظور تدبیر در امری می‌داند (شیخ طوسی، 1387، ج 4، ص 294). اما تفویض در اصطلاح فقهی، همان تفویض شرعی است که در آن، زن بدون ذکر مهریه در عقد نکاح، به عقد رضایت می‌دهد که در این صورت به آن عمل، «تفویض المهر» و به آن زن، «مفوضه المهر» می‌گویند. «مفوضه» هم به فتح «و» و هم به کسر آن خوانده شده است. اگر به فتح «و» خوانده شود، اسم مفعول است؛ یعنی تفویض شده و از این باب است که ولی زن این امر را به خود او واگذار کرده و اگر به کسر «و» خوانده شود، اسم فاعل است؛ یعنی تفویض کننده و از این باب است که خود زن اختیار خود را دارد و می‌تواند عقد نکاح خود را بدون مهر قرار دهد و تعیین آن را به شوهر یا دیگری واگذار کند (همان). دکتر لنگرودی در این باره می‌نویسد: «اگر مهر به طور اجمال ذکر شود و رفع اجمال را به نظر زوج، زوجه یا ثالث واگذار و وابسته کنند، این نکاح را مفوضه المهر نامند و وصف زوجه، مفوضه المهر خواهد بود» (جعفری لنگرودی، 1391، ج 2، ص 1377).

بنابراین تفویض مهر نباید با تفویض بضع خلط شود؛ زیرا در تفویض بضع، زن به عقد بدون مهر راضی شده و لذا بعداً سزاوار مهری نیست؛ اما در تفویض مهر، زن تنها تعیین مهر را به نظر خود یا دیگری به پس از عقد موکول کرده؛ ولی کماکان عقد او به طور ضمنی متضمن مهر است و لذا در صورت تعیین نشدن نیز سزاوار مهر است. قراردادی که به موجب آن اختیار تعیین مهر به دیگری واگذار می‌شود - هر چند که به صورت شرط در نکاح درآید - باید شرایط عمومی درستی قراردادها را داشته باشد (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 141). ناگفته نماند که داورها ممکن است یک یا چند نفر باشند. در صورت اخیر همسران می‌توانند به توافق آنها را معین نمایند و می‌تواند هریک از همسران، یک داور اختصاصی و هردو با هم یک داور ثالث انتخاب کنند که مقدار مهر را به اتفاق یا به اکثریت تعیین کنند (امامی، 1334، ج 4، ص 423).

1-2. مهر المسمی، مهر المثل و مهر المتعه

هرگاه مهر در عقد نکاح ذکر شده باشد، آن را «مهر المسمی» می‌گویند. هر چند قانون مدنی آن را به صراحت در ماده‌ای جداگانه تعریف نکرده؛ اما برخی حقوق دانان آن را از فحوای قانون مدنی، چنین تعریف نموده‌اند: «مهر المسمی عبارت از مال معینی است که به عنوان مهر با توافق زوجین تعیین می‌شود یا شخصی که زوجین انتخاب کرده‌اند، معین می‌نماید» (صفایی و امامی، 1375، ج 1، ص 172). «مهر المثل» نیز مهری است که به موجب قرارداد تعیین نشده؛ بلکه بر حسب عرف و عادت و با توجه به وضع زن از لحاظ سن، زیبایی، تحصیلات، موقعیت خانوادگی و اجتماعی او و غیر اینها و با در نظر گرفتن مقتضیات زمان و مکان معین می‌گردد (همان، ص 203) و ممکن است با مهر المسمی برابر یا متفاوت باشد (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 149). «مهر المتعه»

مهری است که در آن، حال مرد از لحاظ فقر و غنا ملاک قرار می‌گیرد؛ چنانچه فردی متمکن باشد، چیزی ارزشمند می‌دهد و اگر مستمند باشد، ملزم به تحویل شیئی ارزان‌قیمت خواهد بود. طبق بیان فقیهان، این نوع مهر، تنها در فرض وقوع طلاق پیش از تعیین مهر و وقوعه است و اگر جدایی از طریق فوت یا فسخ باشد، این مهر بر عهده شوهر نیست (شهید ثانی، 1410ق، ج 5، ص 347)؛ آن‌چنان‌که ماده 1093 قانون مدنی به آن اذعان دارد. برای تعیین مهرالمتعه، زیبایی، شرافت و شایستگی زن، موردنظر نیست؛ مرد باید به تناسب ثروت خود مالی به زن بدهد (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 150).

2. طرح و بررسی نظریات سه‌گانه و ادله آنها

فقیهان امامیه در فرضی که تعیین مهریه در عقد نکاح دائم، به زمان بعدی و به نظر یکی از همسران یا فرد ثالثی واگذار گردد، دچار اختلاف رأی شده و عده‌ای به «عدم ثبوت مهریه» و گروهی به «ثبوت مهرالمثل» قائل شده‌اند و مشهور ایشان «مهرالمتعه» را حق زن می‌دانند که در ادامه به طرح و بررسی تفصیلی این دیدگاه‌های سه‌گانه و ادله آنها پرداخته می‌شود.

1-2. نظریه عدم ثبوت مهر

شمار اندکی از فقیهان شیعه، بر این باورند که در فرض مسئله، زن سزاوار هیچ‌گونه مهریه‌ای - حتی مهرالمتعه - نیست (ابن جنید، 1416ق، ص 254 / فاضل آبی، 1417ق، ج 2، ص 186)؛ چراکه هریک از انواع مهریه، یعنی مهرالمثل و مهرالمتعه، جایگاه مشخصی دارد و مرگ داور پیش از تعیین مهریه در فرض تفویض مهر، مشمول هیچ‌یک از این دو نمی‌شود. ابن جنید اسکافی به صراحت اذعان می‌کند که در فرض تفویض مهر، اگر یکی از همسران پیش از تعیین مهر و وقوعه از دینا برود، هیچ مهری به زن تعلق نمی‌گیرد (ابن جنید، 1416ق، ص 254). دیدگاه یادشده در میان حقوق‌دانان ایران طرفداری ندارد (دیانی، 1387ق، ص 178). به‌هرروی این گروه از اندیشمندان برای اثبات ادعای خود به دلیل‌های نقلی و عقلی استناد جسته‌اند که در ادامه طرح و بررسی می‌شود.

1-1-2. ادله نقلی

نخستین دلیل نقلی این نظریه، روایت صفوان است که می‌گوید از امام صادق ع پرسیدم: مردی زنی را به نکاح خود در می‌آورد و او را حاکم در تعیین مهر می‌نماید؛ ولی پیش از اینکه زن، مهر را تعیین کند، شوهر می‌میرد که امام فرمودند: برای آن زن مهری نیست؛ ولی ارث می‌برد (حر عاملی، 1409ق، ج 21، ص 279). در این روایت کلامی درباره وقوعه نیامده است؛ ولی از این لحاظ، روایت اطلاق دارد و شامل موردی که تعیین مهر از سوی زن صورت نگرفته و وقوعه هم واقع شده نیز می‌شود؛ یعنی به کمک قراین، شرط عدم وقوعه نیز وجود دارد. شاهد بر این مدعا این است که روایتی با همین مضمون در همین باب در *الکافی* وارد شده که وقوعه را نیز مورد سؤال سائل قرار داده است. در این روایت عنوان بصری می‌گوید: از امام صادق ع در مورد مردی که زنی را به نکاح خود

درآورده و برای او مهری را در نظر نگرفته، می‌پرسد. او در ادامه دو حالت را برای امام مورد سؤال قرار می‌دهد و می‌گوید: اگر شوهر در این حالت یادشده، پیش از وقوعه بمیرد یا زن را طلاق دهد، حق زن در این فرض چگونه است؟ امام در پاسخ می‌فرماید: برای زن مهری نیست؛ درحالی‌که آن دو از یکدیگر ارث می‌برند (همان، ص 334). برعکس روایت پیشین که حرفی از وقوعه نبود، در این روایت، حرفی از تفویض نیست؛ ولی این نکته خللی به استناد به روایت وارد نمی‌کند و از عبارت «لم یفرض لها صداقا» در روایت می‌توان فهمید که در اینجا همسران حتماً مهر را به یکی از خود یا دیگری تفویض کرده باشند؛ زیرا معمولاً هیچ زنی بدون مهر به ازدواج کسی در نمی‌آید و این عاقلانه نیست یا ممکن است در زمان صدور روایت، مقصود از مواردی که مهری در نظر نمی‌گرفتند، همان تفویض آن و تعیین حاکم باشد تا پس از ازدواج آن را تعیین کنند.

دلیل نقلی دیگر این نظریه روایت ابن‌ابی‌یعفور است که ایشان از امام صادق ع نقل می‌کند که حضرت فرمود: زنی که پیش از وقوعه از دنیا برود - اگر مهری برای او تعیین شده باشد - نیمی از آن مهر برای اوست و اگر مهری برای او تعیین نشده باشد، مهری برای او نیست و همچنین اگر شوهر پیش از وقوعه از دنیا برود، وضع به همین منوال است (همان، ص 328). در *دعائم‌الاسلام* نیز عیناً همین روایت نقل شده است. (مغربی، 1385، ج 2، ص 224) در این روایت نیز حرفی از تفویض نیامده است؛ ولی از آنجاکه می‌فرماید: «وان لم یکن فرض لها صداقا...» مراد این نیست که او بدون مهر به عقد نکاح درآمده است؛ بلکه موقتاً تعیین مهر را به پس از عقد موکول و به یکی از طرفین یا شخص ثالث تفویض می‌کنند. زراعه نیز روایتی را دقیقاً با همین مضمون از امام صادق ع نقل می‌کند که حضرت در این روایت نیز در صورت تعیین نشدن مهر برای زن - پیش از وقوعه و فوت او - مهری را برای او ثابت نمی‌داند (حر عاملی، 1409ق، ج 21، ص 328).

2-1-2. ادله عقلی

آنچه از روایات در ادله نقلی گفته شد، قابلیت اطلاق‌گیری دارد و می‌توان در مقام اثبات مدعا از آنها استنباط کرد؛ هرچند ممکن است با توجه به ظهور کلام، استنباط‌های متفاوتی در اثبات مدعا وجود داشته باشد؛ اما در ادله عقلی نمی‌توان از این قابلیت استفاده کرد و اصلاً کلامی در کار نیست تا بحث اطلاق مطرح شود و در این نوع ادله آنچه اهمیت دارد، استدلال است، نه استنباط و در مقام شک در محدوده آن نیز باید به قدر متیقن آن بسنده کرد. در ذیل، ادله عقلی که فقیهان برای اثبات این نظریه به آنها تمسک کرده‌اند، مطرح و بررسی می‌شود.

2-1-2-1. اصل براءت ذمه

نخستین دلیل عقلی قائلان این نظریه، اصل براءت ذمه یا اصل عدم اشتغال ذمه است. اصل عدم، جزو اصول عقلی است (کاشف‌الغطا، 1319، ص 15/رشتی، بی‌تا، ص 294) و در شک میان وجود و عدم، این عقل است که بر عدم و فقدان آن مشکوک حکم می‌کند. در اصل عدم، مطلق عدم - اعم از تکلیف و غیر آن - اعتبار می‌شود (نراقی،

1422ق، ص18): یعنی طبق این اصل، چنانچه مشکوک، تکلیف شرعی باشد یا امری غیر از تکلیف - در هر صورت - در نبود سابقه وجود، بنا بر عدم آن گذاشته می‌شود. بهر روی طبق این دلیل، وقتی برای زن مهری تعیین نشده و تعیین‌کننده مهر نیز پیش از واقعه و تعیین مهر از دنیا برود، چیزی بر عهده شوهر نیست. در واقع این خود زن بوده که عقد با این شرایط را پذیرفته و لذا نباید زیان آن برای شوهر باشد؛ به بیان دیگر با شرایط موجود، اصل بر این است که ذمه شوهر از پرداخت هر نوع مالی به عنوان مهر با نکاحی با این شرایط بری باشد و اینکه ذمه او به چنین مهری مشغول باشد - چون خلاف اصل براءت است - به دلیل نیاز دارد. شیخ طوسی از قائلان به این نظریه، با تمسک به این دلیل می‌نویسد: «چنانچه یکی از زوجین پیش از تعیین مهریه و وقع نزدیکی بمیرد، زن مستحق مهریه نمی‌شود و دلیل ما بر آن، اصل براءت ذمه است و اشتغال ذمه شوهر به مهر، نیازمند دلیل می‌باشد» (شیخ طوسی، 1407ق، ج4، ص378). ابن‌ادریس نیز به این دلیل تمسک کرده؛ ولی میان از دنیا رفتن زن و شوهر تفکیک قائل شده است. طبق بیان او در فرض تعیین نشدن مهر و روی‌ندادن واقعه، اگر شوهر حاکم باشد و زن بمیرد، هرآنچه خود شوهر به عنوان تعیین‌کننده مهر تعیین نماید، باید به عنوان مهر به وارثان زن پردازد و اگر زن حاکم باشد و زن پیش از تعیین مهر از دنیا برود، او را سزاوار چیزی نمی‌داند. وی در ادامه با قیاس دانستن الحاق موت به طلاق که ظاهراً برخی از فقیهان را مورد خطاب قرار می‌دهد، می‌گوید: «مهرالمثل فقط با واقعه و مهرالمتعه فقط با طلاق ثابت می‌شود و هیچ‌کدام از این دو واقع نشده است و از سوی دیگر، اصل براءت ذمه شوهر از غیر این دو است» (ابن‌ادریس حلی، 1410ق، ج2، ص587). البته شهید ثانی در مقام پاسخ به ابن‌ادریس، الحاق موت به طلاق را از باب قیاس نمی‌داند؛ بلکه به خاطر روایت می‌داند و در ادامه می‌گوید چون ابن‌ادریس خبر واحد را معتبر نمی‌داند، این روایت نزد او مفید نمی‌افتد؛ اما نزد کسانی که خبر واحد را حجت می‌دانند، این روایت مفید می‌افتد و لذا نزد آنها الحاق موت به طلاق از باب قیاس نیست (شهید ثانی، 1413ق، ج8، ص221).

2-1-2-2. تملک نداشتن بر مهر با عقد

دلیل دیگری که آن را نیز شیخ طوسی برای این نظریه ارائه کرده، این است که زنی که تعیین مهر او به پس از عقد موکول شده و به یکی از طرفین تفویض شده، در هنگام عقد اصلاً مهری به تملیک او در نمی‌آید؛ یعنی زن به واسطه این عقد اصلاً سزاوار هیچ مهری نمی‌شود تا بعداً بخواهد آن را مطالبه کند (شیخ طوسی، 1387، ج4، ص296). این تقریر براین اساس است که قاعده کلی این است که در صورت تعیین مهر، به محض وقوع عقد، مهر به ملکیت زن در می‌آید و زن می‌تواند پیش از گرفتن آن از تمکین شوهر خودداری کند. بیان شیخ طوسی در واقع این است که وقتی مهری در هنگام عقد تعیین نشده، چیزی برای زن اثبات نمی‌شود که بخواهد در فرض روی‌ندادن واقعه و درگذشت حاکم، مالک آن شود.

2-1-2-3. وجود نداشتن دلیل استحقاق مهر

این دلیل نیز بیانی همانند دلیل پیشین دارد. در این دلیل آمده زن یا به واسطه تعیین مهر از سوی حاکم و یا با واقعه، سزاوار مهر می‌شود؛ درحالی‌که هیچ‌کدام از این اسباب وجود ندارد؛ بنابراین دلیلی بر ثبوت مهر وجود ندارد (فخرالمحققین حلی، 1387ق، ج 3، ص 219). مرحوم خوانساری در جامع‌المدارک با همین بیان اشاره می‌کند که مهر یا با تعیین آن در عقد اثبات می‌شود یا با تعیین آن پس از عقد و یا با واقعه؛ درحالی‌که در این فرض هیچ‌کدام از این موارد و اسباب رخ نداده است. پس دلیلی بر وجود و ثبوت مهر برای زن وجود ندارد (خوانساری، 1405ق، ج 4، ص 404). محقق بحرانی نیز همچون فخرالمحققین استدلال می‌کند و اسباب وجوب مهر را در تعیین مهر و روی دادن واقعه منحصر می‌داند. ایشان برای این مدعا به دو روایت استناد می‌کند: نخست در صحیح حلی از امام صادق^ع که امام در آن می‌فرماید اگر مهری برای زن تعیین نشده و حاکم پیش از واقعه و تعیین مهر بمیرد، مهری برای زن نیست (حر عاملی، 1409ق، ج 15، ص 76). وی با استدلال به مفهوم شرط موجود در روایت، بر ادعای خود صحه می‌گذارد؛ با این بیان که اگر مهر تعیین می‌شد، زن سزاوار مهر بود و حال آنکه مهری تعیین نشده؛ بنابراین زن سزاوار مهری نیست. روایت دوم صحیح زراره است (همان، ج 15، ص 73) که از امام در مورد زنی که پیش از واقعه از دنیا برود یا شوهری که پیش از واقعه از دنیا برود، می‌پرسد و امام در پاسخ می‌فرماید: اگر مهری تعیین شده باشد، هرکدام از زن و شوهر که بمیرند، نیمی از مهر برای زن است؛ ولی اگر مهری تعیین نشده باشد، هرکدام که بمیرند، مهری برای زن نخواهد بود (بحرانی، 1405ق، ج 24، ص 479). موسوی عاملی نیز سبب وجوب مهر را به دلیل انحصار آن به واقعه و تعیین مهر - با استدلال به همین دو روایت - منتفی می‌داند (موسوی عاملی، 1411ق، ج 1، ص 376).

3-1-2. بررسی ادله این نظریه

یکی از ادله نقلی این نظریه روایت صفوان از امام صادق^ع بود که به لحاظ سندی، از جانب برخی صحیح قلمداد شده (مجلسی اول، 1406ق، ج 8، ص 258/ بحرانی آل‌عصفور، 1405ق، ج 24، ص 490/ محقق سبزواری، 1423ق، ج 2، ص 226/ خوانساری، 1405ق، ج 4، ص 401) و بعضی دیگر - گرچه به ضعف آن تصریح نکرده‌اند - آن را از نظر سند، درخور تأمل دانسته (موسوی عاملی، 1411ق، ج 1، ص 382/ طباطبایی حائری، 1418ق، ج 12، ص 36) که شاید دلیل آن، مبهم بودن مراد از ابی‌جعفر باشد که صفوان این روایت را از او نقل کرده و بین اینکه مقصود از او مؤمن‌الطاق است یا محمدبن حکیم خثعمی، اظهار تردید شده است. گفتنی است که در پاره‌ای از منابع، خود مؤلف، ابی‌جعفر را به احوال که مؤمن‌الطاق است، تفسیر کرده است. به‌هرحال حتی اگر نتوانیم این ابی‌جعفر را که صفوان از او نقل می‌کند، بشناسیم، بنا بر مبنای برخی در مورد مشایخ ثلاث، چون صفوان از او حدیث گزارش کرده، به اعتبار او حکم می‌شود. پس به‌هرحال چه مقصود از ابی‌جعفر، احوال باشد یا مقصود محمدبن حکیم - در هر صورت - چون هر دو مورد وثوق هستند، به اعتبار حدیث حکم می‌شود (شیرازی، 1419ق، ج 23، ص 7167-7171).

به لحاظ دلالتی نیز باید گفت در این روایت در پاسخ امام حرفی از واقعه به میان نیامده و سائل نیز در پرسش خود آن را ذکر نکرده و امام نیز در پاسخ، زن را سزاوار هیچ مهری نمی‌داند. با این حال نمی‌توان این ایراد را به روایت گرفت و آن را به جایی مربوط دانست که واقعه صورت گرفته است و در واقع باید روی ندادن واقعه را نیز مفروض گرفت؛ زیرا اولاً چنانچه واقعه صورت گرفته باشد، مهر پس از واقعه اثبات می‌شود و فقیهان نیز به آن اذعان کرده‌اند (فخرالمحققین، 1387، ج 3، ص 219) و وجهی ندارد که امام زن را سزاوار آن نداند، ثانیاً در روایات دیگر که مانند این روایت را معاضدت می‌کنند، درباره روی ندادن واقعه نیز پرسیده شد و امام نیز همین پاسخ را عیناً بیان فرموده‌اند (فیض کاشانی، 1406ق، ج 21، ص 465). پس ذکر نشدن واقعه در این روایت، خللی بر استناد به آن نمی‌زند و از قراین دیگر، وجود این شرط در حکم صادره از امام مفروض است. در روایت دوم که از ابن ابی‌یعفور است، بیانی از تفویض به میان نیامده است؛ اما چون حکم آن عیناً همان حکم روایت صفوان است، باید آن را به عنوان شرطی مفروض در نظر گرفت؛ زیرا عبارت «وإن لم یکن فرض لها صداقاً» که به معنای تعیین نشدن مهر است، لزوماً به معنای خالی بودن عقد نکاح از مهر نیست؛ بلکه مراد، تفویض آن به یکی از طرفین و تعیین او پس از عقد است و پاسخ امام نیز با توجه به وجود این شرط در کنار شروط دیگر است. بنابراین با توجه به آنچه ذکر شد، بر ادله نقلی این نظریه مناقشه‌ای وارد نیست؛ افزون بر اینکه روایات بسیاری با مضامین واحد، این ادله را پشتیبانی می‌کنند. اما در مورد ادله عقلی می‌توان مناقشه کرد؛ مثلاً در دلیل عقلی اصل عدم یا اصل برائت ذمه، قائلان ذمه شوهر را بری می‌دانند و با این استدلال که زن، خود با چنین عقدی موافقت کرده، چیزی را بر عهده شوهر نمی‌دانند؛ در مقابل این استدلال می‌توان این‌گونه پاسخ داد و استدلال کرد که شوهر نیز در هنگام عقد - به طور ضمنی - عقد را به همراه مهری منعقد می‌کند که بعداً خود یا زن، مقدار آن را معین کنند؛ به عبارت دیگر به وجود مهر پس از عقد یقین دارد و جهل او تنها در میزان و مقدار و کیفیت آن است؛ پس به اجمال ذمه او مشغول به مهر است و لذا پس از عقد و روی ندادن واقعه و ازدنیارفتن زن و حاکم بودن شوهر، هرآنچه خود او به عنوان داور تعیین کند، باید به وارثان زن بپردازد (ابن‌ادریس حلی، 1410ق، ج 2، ص 587). پس چنین نکاحی را نباید در حکم ازدواجی دانست که در آن مهر تعیین نشده است؛ زیرا طرفین توافق کرده‌اند که زن سزاوار مهرالمسمی باشد (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 142).

در مورد دلیل دوم که عدم تملک مهر با عقد است - همان‌طور که در مناقشه دلیل عقلی اول گذشت - می‌توان این‌گونه استدلال کرد که در این نوع عقد که مهر در آن به یکی از همسران واگذار شده، اصل وجود مهر مفروض است (عمیدی، 1416ق، ج 2، ص 498) و بر ذمه شوهر اثبات می‌شود و تنها میزان و نوع و کیفیت آن مجهول است که طبق توافق، حاکم منتخب باید آن را پس از عقد معین کند. بنابراین وقتی اصل وجود مهر بر ذمه شوهر اثبات شد، ذمه او به حداقل ممکن مهر که مالیت داشته باشد، مشغول می‌شود که ممکن است این حداقل مقدار، همان ده درهمی باشد که در روایت علی \square آمده است که کمتر از آن را به دلیل تشابه به باغیان مردود شمرده است (مجلسی دوم، 1410ق، ج 100، ص 347). با همین احتمال - هرچند ضعیف - می‌توان استدلال این نظریه را باطل کرد؛ چراکه «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال». مؤید این نیز روایتی است که در آن زراره از امام

صادق □ در مورد مردی که زنی را به ازدواج درآورده و زن را در تعیین مهر حاکم کرده می‌پرسد و امام در پاسخ می‌فرماید که این زن نمی‌تواند از مهرالسنه که پانصد درهم است، مهر را بیشتر معین کند. زواره در ادامه همین پرسش را در موردی که شوهر به عنوان حاکم تعیین شود، مطرح می‌کند و امام هر مقداری - چه کم و چه زیاد - را برای شوهر جایز می‌داند تا تعیین کند (حر عاملی، 1409ق، ج 21، ص 278). طبق این روایت و استدلالی که بیان شد، اگر شوهر از دنیا برود و زن حاکم باشد، می‌تواند حداکثر تا پانصد درهم مهر خود را تعیین و از اموال شوهر دریافت کند و اگر شوهر حاکم باشد و زن از دنیا برود، شوهر می‌تواند به حداقل ممکن که مالیت دارد، بسنده کند؛ ولی طبق برخی روایات که ذکر شد، بهتر است حداقل آن را ده درهم قرار دهد تا به روایت نیز عمل کرده باشد. در مورد دلیل عقلی سوم که اسباب ثبوت مهر را در تعیین آن و مواقعه منحصر می‌داند، می‌توان همانند استدلال بالا گفت که به صرف وجود عقد و تفویض مهر به یکی از همسران، درواقع طرفین به عقد به همراه مهر رضایت داده‌اند؛ منتها تعیین و مقدار آن را به پس از عقد موکول کرده‌اند. روشن است که این عقد منعقدشده بین زوجین، به‌طورضمنی مهر را در بر داشته است؛ زیرا در عقدی که تفویض مهر شده، مهر وجود دارد، اما به صورت بالقوه (عمیدی، 1416ق، ج 2، ص 498)؛ ولی در عقدی که به شرط نداشتن مهر منعقد می‌شود، متفاوت است و به نظر می‌آید این دسته از فقیهان اسباب منحصر ثبوت مهر را در عقدی می‌دانند که اصلاً شرط نداشتن مهر شده باشد؛ نه عقدی که مهر در آن تفویض شده باشد. پس می‌توان گفت ممکن است در اینجا خلطی صورت گرفته باشد.

2-2. نظریه ثبوت مهرالمثل

دیدگاه دیگر در فرض تفویض مهر به یکی از همسران و فوت داور، پیش از مواقعه و تعیین مهر، نظریه ثبوت مهرالمثل است (علامه حلی، 1413ق، ج 3، ص 82). برخی از حقوق‌دانان نیز بر این باورند که در فرض مورد بحث، زن استحقاق دریافت مهرالمثل را دارد (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 142 / دیانی، 1387، ص 178). دکتر کاتوزیان در تأیید این نظریه چنین توضیح می‌دهد: «کسی که ضمن قرارداد بین زن و شوهر، مأمور تعیین مهر می‌شود، داور طرفین است، نه وکیل آنان. به همین جهت، اراده این مأمور در انعقاد پیمانی که بین زن و شوهر در باب تعیین مهر بسته شده است، هیچ نقشی ندارد. این پیمان با توافق زن و شوهر، کامل است و فقط در صورتی نسبت به مأمور اثر دارد که مورد قبول او نیز قرار گیرد. پس اگر داور از قبول سمتی که به او تفویض شده، امتناع ورزد یا پیش از تعیین مهر بمیرد یا مجنون شود، اختیار تعیین مهر با دادگاه است؛ مگر اینکه تراضی به داوری دیگری شود (ماده 639 آ.د.م) ... دادگاه در این مورد، مهرالمسمی را به اندازه مهرالمثل معین می‌کند» (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 142). بعضی از محققان نیز این رأی را موافق قانون مدنی و مقررات کلی آن می‌دانند (دیانی، 1387، ص 178). درمقابل، گروهی دیگر از حقوق‌دانان معتقدند در فرض مسئله، داوری، ساقط و زایل می‌شود و تعیین مهریه به دادگاه صالح و تشخیص آن واگذار می‌شود. دکتر امامی در این رابطه می‌گوید: «قانون مدنی حکم موردی را که داور از تعیین مهر امتناع نماید و یا قبل از تعیین آن بمیرد، ساکت گذارده است. از نظر قضایی - نظر

به وحدت ملاک ماده 639 قانون آیین دادرسی مدنی - باید گفته شود که داوری ساقط می‌شود (امامی، 1334، ج 4، ص 424). دکتر صفایی نیز اظهار می‌دارد: «اگر داور قبل از تعیین مهر و قبل از نزدیکی بمیرد، قول مشهور فقهای امامیه بر این است که مهرالتمعه به زن تعلق می‌گیرد. در حقوق جدید نیز به پیروی از فقهای امامیه می‌توان همین نظر را پذیرفت؛ هرچند که قانون‌گذار در این باره ساکت است. معهذا بعضی از استادان حقوق با توجه به ملاک ماده 639 قانون آیین دادرسی مدنی [سابق] گفته‌اند: در صورت فوت داور، تعیین مهر در صلاحیت دادگاه است و دادرسی در این زمینه کار داور را انجام خواهد داد؛ مگر اینکه زوجین نسبت به داور جدید، توافق نمایند. این نظر شاید با عدالت و انصاف و اراده طرفین سازگارتر باشد» (صفایی و امامی، 1375، ج 1، ص 186). آشکار است که این دسته دوم از دانشمندان حقوق، به ثبوت قهری نوع خاصی از انواع گوناگون مهریه رأی نداده‌اند؛ بلکه معتقدند دادگاه صالح، به جای داور، میزان مهریه را تعیین خواهد کرد و طبیعتاً مهریه تعیینی او می‌تواند به میزان مهرالتمعه یا مهرالمثل باشد.

توجه به این نکته لازم است که مستند عمده هر دو گروه، ماده 639 قانون آیین دادرسی مدنی سابق است که مقرر می‌داشت: «هرگاه ضمن معامله یا بر حسب قرارداد علی‌حده، طرفین ملتزم شده باشند که در صورت بروز اختلاف بین آنها، شخص معینی داوری نماید و آن شخص نخواهد یا نتواند به عنوان داوری رسیدگی کند، رسیدگی به اختلاف راجع به دادگاه صلاحیت‌دار خواهد بود؛ مگر آنکه تراضی به داوری دیگری شود». ماده 463 قانون آیین دادرسی مدنی جدید جانشین ماده 639 قانون سابق شده است (مهاجری، 1392، ج 4، ص 216) و از همین رو مطابق قانون آیین دادرسی مدنی جدید (مصوب 1379) نیز همین نتیجه - یعنی سقوط داوری - عاید می‌گردد؛ با این توضیح که اولاً وفق مفهوم مخالف ماده 496 قانون جدید، تعیین مهریه می‌تواند به داور واگذار شود؛ چراکه در این ماده می‌خوانیم: «دعوی زیر قابل ارجاع به داوری نیست: 1. دعوی ورشکستگی؛ 2. دعوی راجع به اصل نکاح، فسخ آن، طلاق و نسب». ثانیاً بر طبق ماده 463 همین قانون: «هرگاه طرفین ملتزم شده باشند که در صورت بروز اختلاف بین آنها شخص معینی داوری نماید و آن شخص نخواهد یا نتواند به عنوان داور رسیدگی کند و به داور یا داوران دیگری نیز تراضی نمایند، رسیدگی به اختلاف در صلاحیت دادگاه خواهد بود».

مطابق این ماده، تمایل نداشتن شخص معین به داوری یا امکان نداشتن این امر در مواردی که طرفین به داوری شخص معین ملتزم شده باشند و آن شخص نخواهد یا نتواند به عنوان داور، رسیدگی کند و طرفین به داوری شخص یا اشخاص دیگری نیز تراضی نکنند، داوری از بین می‌رود و رسیدگی در صلاحیت دادگاه قرار می‌گیرد (شمس، 1391، ج 3، ص 200) و سقوط داوری، به‌طورمستقیم به ارجاع حق انتخاب به دادگاه صالح نمی‌انجامد؛ بلکه اگر طرفین به داور یا داوران دیگری رضایت دهند، تعیین میزان مهریه به نظر داور جدید واگذار می‌شود (مهاجری، 1392، ج 4، ص 216/ صفایی و امامی، 1375، ج 1، ص 176)؛ به‌هرروی - طبق اطلاق آن - در فرض مسئله نیز داوری ساقط می‌شود و در صورت رضایت ندادن طرفین بر داور جدید، تعیین مهریه به دادگاه صالح واگذار می‌شود؛ اما در متن آن هیچ قرینه‌ای یافت نمی‌شود که بتوان از آن برداشت کرد که دادگاه صالح باید

مهرالمثل را معین کند و حق انتخاب مهرالتمعه را ندارد. گرچه به لحاظ اینکه مهرالمثل، مهریه متعارفی قلمداد می‌شود، شاید در مقام عمل و به عنوان رویه - همیشه یا در اغلب موارد - دادگاه نیز مهرالمثل را به عنوان مهریه برای آنان تعیین کند.

شایان ذکر است که فقیهان در این نظریه تنها به ادله غیرنقلی استدلال کرده‌اند. در نظریه اثبات نشدن مهر، مبنا این بود که اسباب ثبوت مهر دو چیز است: یکی تعیین مهر و دیگری واقعه میان همسران؛ از این رو ادله آنها به ویژه ادله عقلی مبتنی بر همین اساس است. اما در این نظریه ثبوت مهر در دو سبب فوق منحصر نیست؛ بلکه مجرد وقوع عقد را مثبت مهر می‌دانند و بر همین اساس است که آنها حتی در صورت تفویض مهر و ازدنیارفتن داور و روی ندادن واقعه، باز هم زن را سزاوار مهر می‌دانند. در ادامه، این ادله مطرح و بررسی می‌شوند.

1-2-2. ادله نظریه

طرفداران نظریه ثبوت مهرالمثل برای اثبات ادعای خود دو دلیل اصلی ارائه کرده‌اند که عبارت‌اند از: «متضمن بودن اجمالی عقد بر مهر» و «عدم تفویض بضع با عقد».

1-2-1-1. متضمن بودن اجمالی عقد بر مهر

شرط نداشتن مهر در عقد نکاح صحیح نیست؛ زیرا برخی فقیهان این شرط را باطل و عده‌ای دیگر نکاح را نیز با وجود این شرط باطل می‌دانند (شیخ طوسی، 1387، ج 4، ص 294) بنابراین دلیل دیگر این نظریه این استدلال است که عقد فی‌الجمله متضمن مهر است. هر زمان که تعیین مقدار مهر ممکن نبوده و هیچ اولییتی نیز در تعیین آن بدون حضور دیگری وجود نداشته باشد، به خاطر وجود منفعت بضع به مقدار مساوی رجوع می‌شود و این مقدار مساوی همان مهرالمثل است (عمیدی، 1416ق، ج 2، ص 498). تقریر این دلیل بدین شکل است که از یک سو در اینکه مهر با عقد ثابت شده است، شکی نیست؛ از سوی دیگر با تفویض آن به یکی از همسران و درگذشت حاکم پیش از تعیین مهر و واقعه، این مهر باید به گونه‌ای تعیین شود تا اگر زن از دنیا رفته، این مقدار به وارثان او داده شود و اگر شوهر از دنیا رفته، این مقدار از اموال او به عنوان مهر به زن برسد. حال اگر حاکم فوت کند، چه کسی باید این مقدار را معین کند؟ در این موارد که حاکم فوت کرده، برای رعایت حال زن و شوهر باید به مقداری که قدر متیقن است، بسنده شود که در آن نه زن و نه شوهر زیانکار نشوند و این مقدار متیقن، همان مهرالمثل است. در این حالت نمی‌توان گفت برای زن کمترین مقدار مالی که مالیت دارد، باید تعیین شود؛ زیرا این حرف آن‌گونه که کاشف‌الغطا گفته، هیچ قائلی ندارد (کاشف‌الغطا، 1422ق، ص 229). همین دلیل را علامه حلی نیز در قواعد الاحکام بیان کرده است و این مهرالمثل را در جاهایی که عوض بضع معین نیست. در عوض بضع می‌داند؛ زیرا هیچ مهر دیگری غیر از مهرالمثل معین نیست (علامه حلی، 1413ق، ج 3، ص 82). فقیهان دیگری همچون فخرالمحققین حلی نیز با استدلال به همین دلیل - و البته نه به عنوان قول مختار خویش - مهرالمثل را به عنوان عوض و قیمت بضع ثابت می‌دانند؛ زیرا از یک سو زن را به واسطه عقد سزاوار مهر می‌دانند

و از سوی دیگر آن را مربوط به جایی می‌دانند که تعیین‌کننده مهر، آن را تعیین نکرده است (فخرالمحققین، 1387، ج 3، ص 219). ناگفته نماند که مراد از متضمن بودن عقد بر مهر این است که عقد فی‌الجمله نمی‌تواند خالی از مهر باشد؛ زیرا در این نوع عقود - به‌ویژه به صورت تفویضی - طرفین عقد راضی به خالی بودن عقد از مهر نیستند؛ بلکه وجود و ثبوت اجمالی آن را پذیرفته‌اند؛ اما مقدار آن مجهول و مبهم است که باید بعداً از سوی حاکم تعیین شود. در این شرایط اگر به دلیل فوت حاکم تعیین مقدار مهر متعذر شد، حرفی نیست؛ ولی از آنجاکه از یک‌سو طرفین بر اصل وجود مهر توافق داشته‌اند و از سوی دیگر بضع باید در مقابل مالی قرار بگیرد، بنابراین تنها راه ممکن آن رجوع به مهرالمثل است.

2-2-1-2. عدم تفویض بضع با عقد

دلیل دیگری که در این نظریه به آن استدلال شده - این است که زن در این نوع عقد، تنها مهر را تفویض کرده؛ ولی بضع را تفویض نکرده است و لذا باید در برابر این بضع، مهری در تقدیر باشد. در توضیح آن باید گفت که زن یا مهر را تفویض می‌کند یا بضع را؛ اگر بضع را تفویض کند، می‌شود مفوضه‌البضع؛ یعنی به عقد نکاح بدون مهر راضی شده و بعداً سزاوار مهری نیست (علامه حلی، 1413ق، ج 3، ص 82). اما اگر مهر را تفویض کند، می‌شود مفوضه‌المهر؛ و این به معنای تفویض بضع نیست؛ یعنی در مقابل بضع او باید مالی قرار داشته باشد. بنابراین در مفوضه‌المهر که بضع تفویض نشده، اگر شرایط به گونه‌ای باشد که مهر قابل تعیین نباشد، در مقابل بضع او باید مهرالمثل قرار گیرد. عده‌ای از فقیهان با تقریری دیگر نیز مهرالمثل را اثبات می‌کنند که مهر به‌طور ضمنی و مبهم در عقد ذکر شده و زن با عقد، سزاوار آن می‌شود و زمانی که مقدار این مهر تعیین نشده، به‌ناچار باید به مهرالمثل مراجعه شود (فاضل هندی، 1416ق، ج 7، ص 445).

شهید ثانی در کتاب *الروضه‌البهیه* به عنوان یکی از اقوال، این دلیل را برای ثبوت مهرالمثل بیان می‌کند. طبق این دلیل، در مواردی که مهری غیر از مهرالمثل برای زن معین نشده است، مهرالمثل به عنوان قیمت در مقابل بضع است. این دلیل در واقع بیانگر آن است که به صرف انعقاد عقد، بضع نیز ثابت می‌شود و از آنجاکه مهر در مقابل بضع است، به صرف عقد، مهر نیز ثابت می‌شود. ایشان در ادامه دلیل دیگری را نیز بر این مدعا می‌آورند و آن اینکه مهر به‌طور ضمنی در عقد ذکر شده است. نهایت اینکه این مهر مجهول است و در نتیجه در مواردی که تعیین مقدار آن به هر دلیلی - مانند موت تعیین‌کننده آن - متعذر باشد، واجب است که به مهرالمثل رجوع شود (شهید ثانی، 1410ق، ج 5، ص 351). البته شهید ثانی ظاهراً این دلیل را به عنوان نظریه‌ی مختار خود بیان نمی‌کند؛ زیرا پس از بیان این دلیل، آن را به خاطر اینکه در مقابل نص صریح قرار دارد، مسموع نمی‌داند (همان). ولی از نوع استدلال او به نظر می‌رسد که با این دلیل موافق است و اگر روایت در مقابل آن نبود، حتماً به این نظریه ملتزم می‌شد.

2-2-2. بررسی ادله این نظریه

همان‌گونه که بیان شد، نظریهٔ ثبوت مهرالمثل برای زن، براین اساس است که اسباب ثبوت مهر برای زن در واقعه و تعیین مهر منحصر نیست؛ بلکه صرف وجود عقد را نیز مثبت مهر می‌دانند. بر پایهٔ همین دلیل است که گروهی از فقیهان، شرط نبودن مهر در عقد را باطل دانسته و برخی دیگر آن را مبطل نیز قلمداد کرده‌اند (شیخ طوسی، 1387، ج 4، ص 294)؛ بنابراین قدر متیقن کلام آنها این است که این شرط باطل باشد و با پذیرش این امر باید به ثبوت اجمالی مهر در هنگام عقد ملتزم شد و در جایی که از یک سو این التزام وجود دارد و از سوی دیگر مهر تفویض شده و بنا به شرایطی امکان تعیین آن وجود ندارد، چاره‌ای جز این نیست که به مهرالمثل قائل شد. با توجه به قدر متیقن کلام فقیهان مبنی بر لزوم خالی نبودن عقد از مهر و بطلان شرط وجود نداشتن آن در زمان عقد به نظر می‌رسد باید در صورت تعیین نشدن مهر و روی ندادن واقعه و درگذشت حاکم، به استحقاق زن به مهر معتقد بود؛ زیرا به واسطهٔ عقد، مقتضی وجود مهر موجود است و از سوی دیگر تعیین نشدن مهر از سوی حاکم به دلیل درگذشت او و روی ندادن واقعه، مانع قلمداد نمی‌شود؛ در نتیجه وجود مهر اثبات می‌شود و این همان حاکمیت قاعدهٔ مقتضی و مانع است. اشکالی که در اینجا وارد است، اینکه هرچند با این دلیل، اصل وجود مهر برای زن اثبات می‌شود و نظریهٔ نخست مبنی بر اثبات نشدن مهر را رد می‌کند؛ ولی این دلیل اعم از مدعاست؛ زیرا مدعای این نظریه ثبوت مهرالمثل است، نه ثبوت مطلق مهر.

دلیل دوم این نظریه نیز مبتنی بر نوعی تفکیک میان تفویض مهر و تفویض بضع است که صحیح به نظر می‌رسد. در تفویض مهر، سه عمل از سوی زن صورت می‌گیرد: اول اینکه زمان تعیین مهر را به پس از عقد موکول می‌کند؛ دوم اینکه به خود یا شوهر یا دیگری به عنوان حاکم رضایت می‌دهد و سوم اینکه در صورتی که غیر از خود را حاکم قرار داده باشد، مقدار مهر را بر عهدهٔ حاکم می‌گذارد و در واقع به رأی او راضی می‌شود. در این حالت زن، تنها کاری که انجام نمی‌دهد، این است که به عقد بدون مهر رضایت داده باشد؛ یعنی بضع خود را تفویض کرده باشد. در این حالت از یک سو در تفویض مهر چیزی در برابر بضع قرار نگرفته و از سوی دیگر حتماً باید در برابر بضع چیزی قرار گرفته باشد و آن چیز، همان مهرالمثلی است که این نظریه به آن قائل است و به ظاهر از استحکام خوبی برخوردار است؛ اما به این دلیل دو اشکال وارد است: اشکال اول این است که اگر زن به طور مطلق بگوید که «من در این عقد تفویض را می‌پذیرم و به آن راضی هستم» کدام تفویض مراد است، تفویض مهر یا تفویض بضع؟ ثمرات آن با توجه به بیان تفاوت آن بسیار بااهمیت است. به نظر می‌رسد در این موارد، به چند دلیل، مراد، تفویض مهر باشد؛ زیرا اولاً عاقلانه نیست که زنی بدون دلیل، بضع خود را تفویض کند و خود را از تمام حقوق خود به صورت بالفعل و بالقوه محروم نماید؛ افزون بر اینکه زنان - به‌ویژه در عصر حاضر - به دنبال افزایش مقدار مهر خود هستند؛ چه رسد به اینکه بخواهند افزون بر مهر خود، بضع را نیز تفویض کنند. ثانیاً این اطلاق، انصراف به تفویض مهر دارد؛ چون از یک سو موارد تفویض مهر ممکن است گاهی اتفاق بیفتد؛ اما تفویض بضع - هرچند ثبوتاً ممکن است - اثباتاً اتفاق نمی‌افتد و از سوی دیگر غالب موارد کاربرد تفویض در کلام فقیهان، تفویض مهر است، نه تفویض بضع که به این نوع انصراف، انصراف استعمالی می‌گویند. ثالثاً همان‌گونه که شیخ طوسی بیان کرده، هیچ‌کس در تفویض مهر، به بطلان شرط یا عقد قائل نشده؛ ولی در تفویض

بضع، اگر وجود نداشتن مهر به صورت شرط بیان شود، عده‌ای این شرط را باطل و عده‌ای دیگر آن را مبطل می‌دانند (شیخ طوسی، 1387، ج 4، ص 294). همین می‌تواند قرینه‌ای باشد بر اینکه مراد از تفویض در کلام فقیهان، تفویض مهر باشد؛ چون اگر مراد آنها تفویض مهر باشد، در هر بحثی که در این باره مطرح می‌کنند، باید باطل یا مبطل بودن شرط وجود نداشتن مهر در عقد مفوضه‌البضع را نیز مطرح کنند و حال آنکه این گونه نیست.

اشکال دوم این نظریه اینکه ممکن است گفته شود ثبوت مهرالمثل در مقابل بضع، به صرف وقوع عقد نباشد؛ بلکه واقعه نیز در آن شرط است و بدون واقعه، عقد مقتضی ثبوت مهرالمثل نیست. همان گونه که شهید ثانی به تلویح، این اشکال را به این نظریه وارد می‌داند (شهید ثانی، 1413ق، ج 8، ص 220). ایشان در ادامه دلیل دیگر ثبوت مهرالمثل را در صورت ابهام آن، روی دادن واقعه می‌داند که در فرض ما هیچ کدام واقع نشده؛ پس دلیلی بر ثبوت آن نیست. دکتر امامی در تقویت این اشکال چنین استدلال می‌کند: «زن خود را مجاناً تسلیم شوهر نموده و مهری هم در عقد معین نشده است و مهرالمثل نیز مورد ندارد؛ چون زن در اثر نزدیکی مستحق مهرالمثل می‌شود و حال آنکه مرگ داور، قبل از نزدیکی واقع شده است» (امامی، 1334، ج 4، ص 425). در پاسخ به این اشکال می‌توان گفت با توجه به اینکه برخی از فقیهان صرف وجود عقد را مثبت مهر می‌دانند و گروهی دیگر همچون شهید ثانی، عقد را به شرط واقعه، مثبت مهر می‌دانند، قدر متیقن کلام آنان ثبوت مهرالمثل به مجرد عقد است و از سویی در موارد شک در وجود شرط یا نبودن شرط، اصل نبودن شرط است؛ بنابراین این اشکال منتفی است.

اشکال سوم هم اینکه در موارد بسیاری، چنانچه درباره یک حق مالی متعلق به متوفی، اجمالی وجود داشته باشد، جهت رفع اجمال و تفسیر صحیح آن به وارثان رجوع می‌شود و در این مورد نیز قاعدتاً می‌بایست چنین شود؛ نه اینکه به مهرالمثل رجوع شود. پس هرگاه تعیین مهریه از سوی داور و حکم متعذر شود، باید به قائم مقام متوفی، یعنی وارث او مراجعه کرد و کمترین مقدار از مهرالمثل و مهرالمتعه را که او تعیین کند، ملاک قرار داد (سیوری، 1404ق، ج 3، ص 223).

3-2. نظریه ثبوت مهرالمتعه

نظریه ثبوت مهرالمتعه گاهی تنها با عنوان وجوب متعه بیان می‌شود و شاید اینکه برخی از عنوان مهر برای متعه استفاده نمی‌کنند، به این دلیل باشد که لسان روایات باب این گونه است. در این روایات، به ظاهر متعه به عنوان اعطای مقداری مال - متناسب با وضعیت شوهر - به زن در نظر گرفته شده و عنوان مهر به آن اطلاق نشده است. در این روایات دو شاهد بر این مدعا وجود دارد: یکی اینکه در این روایات آمده «لها المتعه» و نگفته «لها مهرالمتعه» و دیگر اینکه امام پس از این عبارت می‌فرماید: «ولا مهر لها» (حر عاملی، 1409ق، ج 21، ص 279). پس مشخص می‌شود که ایشان متعه را نوعی مهر نمی‌دانستند. باین حال مراد از مهرالمتعه که امروزه رایج است، همان متعه است که در این روایات آمده و قائلان به این نظریه به آن تمسک کرده‌اند.

1-3-2. ادله نقلی

نخستین دلیل نقلی، روایت محمد بن مسلم از امام باقر^ع است که در آن درباره مردی می پرسد که زنی را به همسری می گیرد؛ در حالی که زن یا خود را در تعیین مهر حاکم قرار داده، سپس پیش از تعیین مهر، مرد یا زن از دنیا می رود. امام در پاسخ می فرماید: برای آن زن متعه است و ارث نیز می برد؛ اما مهری برای او نیست (همان). گروهی از فقیهان امامیه - با تکیه بر همین روایت - زن را سزاوار مهرالمتعه می دانند؛ البته همان گونه که گفته شد، آنان به دلیل لسان روایات، از عبارت «متعه» استفاده می کنند، نه از عبارت «مهرالمتعه»؛ ولی مراد، همان مهرالمتعه است (شهید اول، 1410ق، ص 184 / شهید ثانی، 1414ق، ج 3، ص 126). شهید ثانی در جایی دیگر ظاهراً این مسئله را اجماعی دانسته (شهید ثانی، 1410ق، ج 5، ص 351)؛ محقق سبزواری نیز با بیان این نظریه به عنوان قول مشهور، به همین روایت استناد می کند (محقق سبزواری، 1423ق، ج 2، ص 226).

دلیل دوم از ادله نقلی، روایت صفوان بن یحیی از امام باقر^ع است که سائل این گونه می پرسد که مردی، زنی را به عقد نکاح خود در آورده؛ در حالی که تعیین مهر را به پس از عقد موکول نکرده و زن را نیز در آن حاکم قرار داده؛ ولی مرد پیش از تعیین مهر از سوی زن، از دنیا می رود که امام در پاسخ می فرماید: برای زن مهری نیست؛ اما ارث می برد (حر عاملی، 1409ق، ج 21، ص 279). این روایت به وجود واقعه تصریح نکرده؛ ولی مانع از استناد به آن در این نظریه نیست؛ زیرا اگر واقعه وجود داشته باشد، مهرالمثل اثبات می شود و لذا پاسخ امام که فرمودند «مهری برای زن نیست» وجهی نخواهد داشت؛ بنابراین استناد به این روایت، تنها در صورت در تقدیر گرفتن روی ندادن واقعه است. روایات دیگری نیز به عنوان مستند این نظریه وارد شده که مضامین واحد و احکام نسبتاً یکسانی دارند و به خاطر اطالۀ کلام از ذکر آنها خودداری می شود؛ همچون روایتی که صاحب مستدرک الوسایل آن را بیان کرده است (محدث نوری، 1408ق، ج 15، ص 77).

2-3-2. ادله عقلی

1-3-2-2. عدم جواز خالی بودن نکاح از مهر

پیش تر گفته شد که عقد نکاح نمی تواند به طور کلی خالی از مهر باشد و به طور ضمنی وجود مهر در آن پذیرفته شده است؛ هر چند این امکان وجود دارد که زمان تعیین آن به پس از عقد موکول و به دیگری واگذار شود. با این توضیح می توان گفت از یک سو مهرالمثل تنها با واقعه اثبات می شود که آن هم واقع نشده؛ پس مهرالمثل اثبات نمی شود. همچنین مهری نیز در عقد ذکر نشده تا مهرالمسمی باشد. از سوی دیگر عقد هم نمی تواند بدون مهر باشد. بنابراین تنها راه ممکن، ثبوت مهرالمتعه است و شق چهارمی نیز وجود ندارد (شهید ثانی، 1410ق، ج 5، ص 351).

2-3-2. به منزله طلاق بودن موت

در این دلیل فوت همچون طلاق در نظر گرفته شده و برای اثبات آن به همان روایت پیشین محمدبن مسلم استناد شده است. در این روایت امام در پاسخ سائل، متعه را در فرض درگذشت زن یا شوهر و حاکم بودن یکی از آن دو ثابت می‌دانند و از آنجاکه از ادله دیگر بر می‌آید، متعه به موارد طلاق پیش از وقوعه اختصاص دارد؛ بنابراین با بیان این حکم واحد، نتیجه می‌شود که جدایی از راه موت نیز باید همچون جدایی با طلاق باشد (فخرالمحققین حلی، 1387ق، ج 3، ص 219). حکم طلاق پیش از وقوعه در مفوضه‌المهر، بر اساس روایاتی همچون روایت کنانی از امام صادق^ع است (حر عاملی، 1409ق، ج 21، ص 307) این روایت را مجلسی اول در روضة‌المتقین آورده و به آن استناد کرده است (مجلسی اول، 1406ق، ج 9، ص 67).

2-3-3. بررسی ادله این نظریه

اخبار وارد شده در مورد درگذشت داور، دو روایت است که به عنوان دو دلیل نقلی این نظریه مطرح شده‌اند: یکی روایت صفوان که در آن به روشنی آمده زن حاکم بوده شوهر فوت شده است و دیگری صحیحه محمدبن مسلم که مستند مشهور است و در آن حکم حالت‌های چهارگانه موجود در مسئله همچون درگذشت زن در فرض حاکم بودن شوهر، درگذشت زن در فرض حاکم بودن خود زن، درگذشت شوهر در فرض حاکم بودن زن و درگذشت شوهر در فرض حاکم بودن خودش بیان شده است. سه احتمال در تبیین این روایت وجود دارد: اول اینکه آنچه در این روایت آمده، به نحو لفونشر مرتب باشد؛ یعنی در جایی که زن حاکم است و شوهر از دنیا رفته و در جایی که شوهر حاکم است و زن از دنیا رفته است که در اینجا هرکس محکوم بوده، از دنیا رفته است. احتمال دوم اینکه به نحو لفونشر مشوش در نظر گرفته شود؛ یعنی زن حاکم باشد و خود او نیز از دنیا رفته یا مرد حاکم بوده و خود او نیز از دنیا رفته است که در اینجا هرکس حاکم بوده، از دنیا رفته است. احتمال سوم اینکه فوت هرکدام از زن و شوهر یک بار در فرض حاکم بودن شوهر و یک بار هم در فرض حاکم بودن زن در نظر گرفته شود. در اینجا کسی که فوت شده، هم می‌تواند حاکم باشد و هم می‌تواند محکوم باشد. در کتاب‌های فقهی نیز برخی این احتمالات را بررسی کرده‌اند (خوانساری، 1405ق، ج 4، ص 405). به نظر می‌رسد احتمال سوم به واقع نزدیک‌تر باشد؛ زیرا اولاً تمام حالت‌های مندرج در روایت محمدبن مسلم را در بر می‌گیرد و خلأیی باقی نمی‌ماند؛ ولی با احتمال اول و دوم برخی از حالت‌های چهارگانه فوق از ذیل روایت خارج می‌شود. ثانیاً با این احتمال، این روایت، اعم از روایت صفوان بوده و آن را نیز در بر می‌گیرد و از این راه قابل جمع خواهند بود. برخی با بیان احتمال اول که لفونشر مرتب است، مدعی‌اند این احتمال استدلال به احتمال سوم را باطل می‌کند (اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال)؛ یعنی روایت تنها به جایی مربوط است که محکوم فوت شده است؛ اما این ادعا را این‌گونه می‌توان پاسخ داد که این احتمال، نارواست؛ چراکه اولاً آنچه عرفاً از ظاهر روایت بر می‌آید، این است که فرد درگذشته در موارد عرفی بسیاری همان حاکم است؛ زیرا در مواردی که محکوم فوت شده، حاکم مانعی

برای تعیین مهر ندارد؛ متها اگر حاکم زن باشد، نمی‌تواند بیشتر از مهرالمثل مهر تعیین کند و آنچه تعیین نمود را می‌تواند از اموال شوهر بردارد؛ اما اگر شوهر حاکم باشد، از حداقل چیزی که مالیت دارد تا آنچه دوست دارد را می‌تواند به عنوان مهر تعیین کند که به وارثان زن می‌رسد (موسوی عاملی، 1411ق، ج 1، ص 381/ خوانساری، 1405ق، ج 4، ص 404). ثانیاً حضرت در پایان روایت فرمود که در فرض طلاق و بقای زوج به عنوان حاکم، حق تعیین مهریه همچنان باقی است؛ این در حالی است که طلاق - بر خلاف مرگ - باعث قطع رابطه زوجیت می‌شود؛ اما می‌بینیم که باوجود قطع این رابطه نسبت به محکوم‌علیه، حضرت به بقای حق انتخاب حاکم رأی داده و بر این پایه، در فرض فوت محکوم‌علیه نیز باید حق تعیین مهریه به طریق اولی برای زوج (حاکم) باقی بماند و مرگ محکوم‌علیه نباید در آن تأثیری بگذارد (نجفی، 1404ق، ج 31، ص 71). به‌طورکلی انحلال نکاح از راه طلاق یا فسخ باعث انحلال قرارداد داوری نمی‌شود؛ بلکه سمت داور باقی می‌ماند و او می‌تواند میزان مهر را بر طبق اختیاری که به او داده شده، تعیین کند (کاتوزیان، 1385، ج 1، ص 142).

از آنجاکه در این روایات، عبارت «لا مهر لها» آمده، نباید پنداشت که این روایات مستند نظریه عدم ثبوت مهر است؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد، لسان روایات باب این‌گونه است و به نظر می‌آید در زمان صدور روایات، متعه به عنوان نوعی مهر در نظر گرفته نمی‌شده و به همین خاطر است که برای مهرهای دیگر از عبارت‌های «مهرالمثل» و «المهرالمسمی» استفاده می‌کردند؛ اما برای متعه از عبارت «المهرالمتعه» استفاده نکرده‌اند. از آنجاکه در تعیین مقدار و نوع آن، همان ملاک‌های معروف همچون وضعیت اجتماعی و اقتصادی مرد در نظر گرفته می‌شده است و اکنون نیز ملاک تعیین میزان مهرالمتعه همین است، پس این‌همانی بین «متعه» و «المهرالمتعه» برقرار است. بنابراین روایات از این نظر خالی از مناقشه‌اند. شیخ طوسی در ذیل این روایت به همین نظریه معتقد است (شیخ طوسی، 1400ق، ص 472)؛ ولی ابن‌ادریس تمایل شیخ طوسی به این نظریه را بر اساس این روایت نمی‌پذیرد و می‌گوید شیخ این روایت را برای ایراد بر آن بیان کرده است؛ نه اینکه بدان اعتماد داشته و بر اساس آن به نظریه ثبوت مهرالمتعه قائل باشد (ابن‌ادریس حلی، 1410ق، ج 2، ص 587).

نتیجه‌گیری

تفویض مهر با تفویض بضع متفاوت است. در تفویض بضع، زن به نکاح بدون مهر رضایت داده و بعداً در صورت رضایت نداشتن بر تعیین مهر - در هر شرایطی - سزاوار هیچ مهری نیست؛ ولی در تفویض مهر، فقط مهر در عقد دائم ذکر نمی‌شود و این لزوماً به معنای خالی بودن عقد نکاح از مهر نیست؛ بلکه فقط تعیین مقدار آن به آینده و به تشخیص یکی از همسران یا فرد ثالثی به عنوان حاکم و داور موکول می‌شود؛ بنابراین در بسیاری از فرض‌ها حتی در صورت تعیین نشدن مهر، زن سزاوار آن است. از میان نظریات مطروحه، نظریه ثبوت مهرالمتعه به چند دلیل بهترین نظریه شناخته می‌شود: اول اینکه قول مشهور بین فقهاست و همین شهرت می‌تواند وجه رجحان بر ادله دیگر قرار بگیرد؛ چراکه بر پایه آنچه اصولیان در بحث تعادل و ترجیح مطرح کرده‌اند، شهرت فتوایی

می‌تواند یکی از مرجحات منصوصه قلمداد شود. دلیل دوم اینکه روایات مورد استناد در نظریه عدم ثبوت مهر، از لحاظ اینکه در مورد تفویض مهر است یا تفویض بضع، اطلاق دارد و هردو را اثبات می‌کند. پس همچنان که ممکن است این روایات در مقام بیان حکم مفوضه‌المهر باشد. به همان میزان می‌توان احتمال داد که مربوط به حکم مفوضه‌البضع باشد و از موضوع بحث، خروج موضوعی دارد و قابل استناد نیست؛ بنابراین دلیل آنها اعم از مدعاست. سوم اینکه در این روایات امام - در مقام بیان حکم - زن را سزاوار مهر نمی‌داند و همان‌گونه که گفته شد، در زمان صدور روایات، متعه را مهر نمی‌دانستند و در برخی روایات آمده که «لها المتعه ولا مهر لها»؛ بنابراین نمی‌توان به صرف حکم «لا مهر لها» مهرالمتعه را نفی کرد.

دلیل چهارم اینکه نظریه مهرالمثل معارضان و مخالفان بسیاری دارد؛ زیرا اتفاق نظر وجود دارد که مهرالمثل با دو سبب اثبات می‌شود: یکی تعیین مهر و دیگری واقعه که در فرض موضوع پژوهش، هیچ‌کدام واقع نشده است؛ افزون بر اینکه ادله این نظریه را هیچ روایتی پشتیبانی نمی‌کند و فقط چند دلیل عقلی بر آن اقامه شده است.

پنجم اینکه ادله نظریه ثبوت مهرالمتعه، افزون بر استحکام ادله نقلی و عقلی، از پشتوانه منطقی نیز برخوردار است؛ چراکه به واسطه وقوع عقد، نوعی مهر به‌طور ضمنی بر ذمه شوهر می‌آید. در این حالت اگر - به هر دلیل - واقعه صورت نگیرد و تعیین نیز نشده باشد و یکی از همسران از دنیا برود و در ثبوت این حق، شک شود، می‌توان ثبوت آن را استصحاب کرد.

ششم اینکه با توجه به وضعیت کنونی جامعه در فرض مسئله که عقد بدون مهر است و پیش از تعیین مهر و روی دادن واقعه، یکی از همسران از دنیا برود، اگر زن فوت نماید، هرچند مهرالمتعه برای وارثان است؛ اما همین که مدتی در قباله مرد بوده، سزاوار مهر است و اینکه این مهر نصیب خود او نمی‌شود، نمی‌تواند مانع پذیرش آن شود و اگر شوهر از دنیا برود، هرچند واقعه صورت نگرفته؛ اما این زن عرفاً بیوه قلمداد می‌شود و همین عنوان، جایگاه و منزلت اجتماعی او را فرو می‌کاهد و با این اوضاع اگر زن سزاوار مهری نباشد، به نظر در حق او اجحاف می‌شود. البته بدیهی است که این دلیل، مبنایی بوده و مبتنی بر آن است که همچون گروهی از فقیهان، قاعده نفی ضرر را در عدمیات احکام، حجت و جاری بدانیم.

با این شرایط و نتایج پیشنهاد می‌شود در فصل هفتم کتاب نکاح و طلاق قانون مدنی که مربوط به مهر است. ماده‌ای با مضمون ذیل گنجانده شود: «هرگاه در عقد نکاح دائم، مهر به یکی از همسران تفویض شود، تا پس از عقد آن را تعیین کنند و یکی از همسران، پیش از تعیین مهر و نزدیکی از دنیا برود، زن سزاوار مهرالمتعه است.»

1. ابن اثیر جزری، مبارک بن محمد؛ *النهاية في غريب الحديث والاثار*؛ ج 1، قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، [بی تا].
2. ابن ادریس حلی، محمد؛ *السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی*؛ ج 2، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1410ق.
3. ابن جنید اسکافی، محمد بن احمد؛ *مجموعه فتاوی ابن جنید*؛ ج 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1416ق.
4. ابن مکی عاملی (شهید اول)، محمد؛ *اللمعة الدمشقية في فقه الامامية*، ج 1، بیروت: دار التراث، 1410ق.
5. اصفهانی (مجلسی اول)، محمد تقی؛ *روضه المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه*؛ قم: مؤسسه کوشانیپور، 1406ق.
6. اصفهانی (مجلسی دوم)، محمد باقر؛ *بحار الانوار*؛ ج 1، بیروت: مؤسسه الطبع والنشر، 1410ق.
7. امامی، سید حسن؛ *حقوق مدنی*؛ تهران: انتشارات اسلامه، 1334.
8. بحرانی آل عصفور، یوسف بن احمد؛ *الحدائق الناضرة في احكام العترة الطاهرة*؛ قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1405ق.
9. جبعی عاملی (شهید ثانی)، زین الدین بن علی؛ *الروضه البهیة في شرح اللمعة الدمشقية*؛ قم: کتاب فروشی داوری، 1410ق.
10. _____؛ *مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام*؛ قم: المعارف الاسلامیه، 1413ق.
11. _____؛ *حاشية الإرشاد*؛ ج 1، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، 1414ق.
12. جعفری لنگرودی، محمد جعفر؛ *مبسوط در ترمینولوژی حقوق*؛ تهران: گنج دانش، 1391.
13. حر عاملی، محمد بن حسن؛ *وسائل الشیعه*؛ ج 1، قم: مؤسسه آل البیت، 1409ق.
14. خوانساری، سید احمد بن یوسف؛ *جامع المدارک فی شرح مختصر النافع*؛ ج 2، قم: مؤسسه اسماعیلیان، 1405ق.
15. دیانی، عبدالرسول؛ *حقوق خانواده: ازدواج و انحلال آن*؛ تهران: میزان، ۱۳۸۷.
16. رشتی، حبیب الله؛ *بدائع الافکار*؛ قم: مؤسسه آل البیت، [بی تا].
17. سیوری، مقداد بن عبدالله؛ *التنقيح الرائع لمختصر الشرائع*؛ قم: انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، 1404ق.
18. شبیری زنجانی، سید موسی؛ *کتاب نکاح*؛ قم: مؤسسه پژوهشی رأی پرداز، 1419ق.
19. شمس، عبدالله؛ *آیین دادرسی مدنی - دوره بنیادین*؛ ج 16، تهران: انتشارات دراک، 1391.

20. شيخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن؛ الخلف؛ ج 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1407ق.
21. _____؛ المبسوط فی فقه الإمامیه؛ ج 3، تهران: المكتبة المرتضوية، 1387.
22. _____؛ النهاية فی مجرد الفقه والفتاوی؛ ج 2، بیروت: دارالکتب العربی، 1400ق.
23. صفایی، سید حسین و اسدالله امامی؛ حقوق خانواده؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1375.
24. طباطبایی حائری، سید علی؛ ریاض المسائل؛ قم: مؤسسه آل البيت، 1418ق.
25. علامه حلی، حسن بن یوسف؛ ارشاد الأذهان إلى أحكام الايمان؛ ج 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1410ق.
26. _____؛ قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام؛ ج 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1413ق.
27. عمیدی، سید عمید الدین بن محمد؛ کنز الفوائد فی حل مشکلات القواعد؛ ج 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1416ق.
28. فاضل آبی، حسن بن ابی طالب؛ کشف الرموز فی شرح مختصر النافع؛ قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1417ق.
29. فاضل هندی، محمد بن حسن؛ کشف اللثام والابهام عن قواعد الاحکام؛ ج 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1416ق.
30. فخر المحققین حلی، محمد بن حسن؛ ایضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد؛ قم: مؤسسه اسماعیلیان، 1387ق.
31. فیض کاشانی، محمد محسن؛ الوافی؛ ج 1، اصفهان: [بی نا]، 1406ق.
32. فیومی، احمد بن محمد مقرئ، المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی، چاپ 1، قم: منشورات دار الرضی، بی تا
33. کاتوزیان، ناصر؛ حقوق خانواده؛ تهران: شرکت سهامی انتشار، 1385.
34. کاشف الغطا، جعفر بن خضر؛ حق المبین فی تصویب المجتهدین وتخطئة الاخباریین؛ تهران: [بی نا]، 1419ق.
35. کاشف الغطا، حسن بن جعفر؛ انوار الفقهة: کتاب النکاح؛ ج 1، نجف اشرف: مؤسسه کاشف الغطا، 1422ق.
36. محدث نوری، حسین بن محمد تقی؛ مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل؛ ج 1، قم: مؤسسه آل البيت، 1408ق.

37. محقق حلی، نجم‌الدین جعفر بن حسن؛ شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام؛ قم: مؤسسه اسماعیلیان، 1408ق.
38. محقق سبزواری، محمد باقر بن محمد؛ کفایة الاحکام؛ چ 1، قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1423ق.
39. مغربی، نعمان بن محمد؛ دعائم الاسلام؛ چ 2، قم: مؤسسه آل‌البیت، 1385.
40. موسوی عاملی، محمد بن علی؛ نهاية المرام فی شرح مختصر شرائع الاسلام؛ قم: دفتر انتشارات اسلامی، 1411ق.
41. مهاجری، علی؛ مبسوط در آیین دادرسی مدنی؛ چ 4، تهران: فکر سازان، 1392.
42. نجفی، محمد حسن؛ جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام؛ ط 7، بیروت: دار احیاء التراث العربی، 1404ق.
43. نراقی، محمد مهدی بن ابی ذر؛ جامعه‌الاصول؛ قم: کنگره نراقی، 1422ق.
44. واسطی زبیدی، سید محمد مرتضی؛ تاج العروس من جواهر القاموس؛ چ 1، بیروت: دار الفکر، 1414ق.